

مروز

هجویه‌ای بر بحران مهاجرت

• شرق: «شبی زمستانی و تیره و تار، که وهمی سراسر لندن را دربر گرفته بود، با مپی که بی‌امان بر شهر فروافتاده بود و چراغ‌ها چنان محو و مبهم بودند که گویی آنجا لندن نه، که جایی غریب در سیاره دیگری است، موزز آلوئتا در گوشه جاده جیستو و بیشه وست‌بورن به بالای اتوبوس شماره چهل‌وشش برید تا به واترلو برود، به پیشباز ریفیقی که تازه با قطار مسافران کشتی از ترینیداد سر می‌رسید.» این آغاز رمانی است با عنوان «لندنی‌های تنها» از ساموئل سلون که با انتشار این کتاب پدر نویسندگان سیاه بریتانیا نام گرفت.

ساموئل سلون در سال ۱۹۲۳ در ترینیداد و توباگو و در خانواده‌ای هندی‌تبار متولد شد و درست در میانه قرن بیستم به بریتانیا مهاجرت کرد. او که در سفارت هندوستان مشغول به کار بود، داستان‌ها و متن‌های کوتاهی هم برای نشریات انگلیسی می‌نوشت و در همین دوران بود که اثر مهمش با عنوان «لندنی‌های تنها» را منتشر کرد. این رمان که اولین‌بار در سال ۱۹۵۶ منتشر شده بود، با ترجمه امیر یداله‌پور در نشر بان به چاپ رسیده است.

«لندنی‌های تنها» روایتی است از زندگی مهاجرانی از کارابیب و آفریقا و هندوستان یعنی رنگین‌پوستانی که براساس قوانین سال‌های پس از جنگ به اروپا وارد شدند. آنها اروپای جنگ‌زده را دوباره ساختند و دوباره براساس همان قوانین به کشورهای خود بازگشتند. نویسنده این رمان خود یکی از مهاجران همان سال‌ها بود و به نوشته مترجم کتاب، «بسیاری از نوشته‌هایش روایتی بود از تجربه زیست در لندن، آن شهر عظیم و ژائوس‌وار، همین‌طور شخصیت موزز برگرفته از یکی از دوستان او بود که پایین و بالای لندن را نشانش داده بود. اهمیت لندنی‌های تنها در این بود که این اثر، هم به‌لحاظ محتوا و هم سبک بیانی، بازتابی وضعیت اجتماعی و سیاسی بریتانیای پساجنگ بود و از این حیث هنوز هم مرجعی معتبر برای توصیف لندن دهه ۱۹۵۰ به شمار می‌آید.»

مترجم «لندنی‌های تنها»، زبان «بی‌قاعده و شکسته» این رمان را بارزترین خصوصیتی می‌داند که در نگاه اول به کتاب آشکار می‌شود؛ سلون برای نمایشندن تصویری دقیق‌تر از زندگی مهاجران، هم در گفت‌وگوها و هم در روایت رمان از زبانی خلاف دستور زبان معیار استفاده کرده است؛ افعال بی‌زمان، بی‌هیج مطابقتی و بی‌هیج دقتی، و بسیاری از واژگان و اصطلاح‌های عامیانه که جایی در فرهنگ لغت‌های رسمی نداشت.

ساموئل سلون در جایی درباره این رمانش گفته بود که کوشیده در این روایت «کیفیت به‌خصوصی»



را در زندگی روزمره مردم هند غربی بازسازی کند و ازاین‌رو هرچه تلاش کرده تا داستان را به انگلیسی دقیق بنویسد کار بیش نرفته و ازاین‌رو به این سمت رفته که گفت‌وگوها را با لهجه بنویسد. مترجم درباره این موضوع نوشته: «سلون دریافته بود که حالت‌ها و اندیشه‌های مهاجران در قالب زبان رسمی جای نمی‌گیرد، ازاین‌رو زبانی مختص آنان پدید آورد و در آن دوران، سپس از تلاش‌های محدودی که برای بازآفریدن لهجه در ادبیات شده بود، او نخستین کسی بود که در همه‌جای رمان از زبانی غیرمعیار استفاده کرد. سلون در اثرش به‌ندرت در حالت سوم‌شخص یا حالت گذشته افعال استفاده کرده و عمده فعل‌ها را به صورت مصدری درآورده است.» مترجم در توضیحاتش نوشته‌که مسئله رسیدن به زبان و لحن بزرگ‌ترین چالش ترجمه این رمان بوده است.

در بخشی دیگر از رمان می‌خوانیم: «وقتی که موزز به لندن آمد، دنبال جایی گشت که مجبور نباشد پول زیادی خرج کند، جایی که غذای زیادی گیرش بیاید، یا رفاقا دیدار کند و دل به کپ‌وگفت با آنها بسپارد تا زمان بگذرد؛ آخر اگر تک‌وتنها باشی، این شهر هم با قدرت تمام تنهاییت می‌گذارد. چنین جایی پیدا کرد، یک مهمان‌سرا و می‌شود گفت اکثر پسرها، پیش از آن‌که شاخه‌شاخه شوند و روی پای خود بایستند و زندگی‌شان را در لندن شروع کنند، دوره‌ای را در آن‌جا می‌گذرانند. در این مهمان‌سرا چند آدم درست و حسابی بودند که واقعا دانشند حرفه‌ای را می‌آموختند، اما آدم‌هایی هم بودند که آنجا فقط زمان را سپری می‌کردند و در انتظار نشستست بودند تا ببیند فردا برایشان چه ارمانی می‌آورد.»

مترجم اثر همچنین به این نکته اشاره کرده که واژه لندنی‌ها در عنوان اثر، اشاره‌ای است به اینکه آدم‌های این رمان فارغ از زادگاه و فرهنگ‌های متنوع‌شان، همگی شهروندان آن شهر بودند. ازاین‌رو، روایت او «صرفاً نشان‌دادن یک زبان، یا تاریخ‌نگاری تقابل دو فرهنگ نبود؛ کمدی و درعین‌حال تراژدی ماندگاری بود که حتی امروز هم به وضعیت سیاسی و اجتماعی دنیای ما گوشه می‌زند و چه‌بسا بیشتر و معاصرتر از دهه پنجاه انگلستان، چراکه مهاجرت اکنون به مسئله‌ای جهان‌گیرتر بدل شده است.»



محمود حدادی

۱

برسر دریای خزر

پائول فلمینگ

ای خوب‌روترین همه سیرن‌های آسیایی، ای دوریس! به در آ و راه ما را در پیش‌روی ما به ما بنما!

هلا، ای کاستور، پولوکس!

بدرآیید، شما ای برادران هلنی

که تاکنون هیچ کشتی آلمانی را

بر سر این دریا به نام آواز نداده‌اید!

فروغی بر راه ما بنابید، ای سیرن‌های نازنین،

فروغی چنان که شب ظلمانی هم

در پرتو شمایان هادی ما باشد.

اینک در اینجا

آن کشتی بلندنام و شریف

که دیرِست آواره‌اش به گوشتان رسیده است!

آن کشتی‌ای که درخرو مارس است، و زینده نام او.

و یونو و ونوس با آن مهربانند،

کشتی‌ای که مردانش به ستایش شما

از سرزمین شامگاهی به سرزمین بامدادان آمده‌اند.

حدیث‌ناکامی‌های شاعری جوان

سال ۱۶۳۳ و اینک بیش از ۱۵ سال است که کشورهای فنودالی آلمان و اروپای میانه در آتش جنگی می‌سوزند که کاتولیک‌ها و پروتستان علیه هم بها کرده‌اند و بعدها جنگ‌های سی‌ساله لقب خواهد گرفت. در این سال شاه فریدریش سوم، امیر ایالت آلمانی‌زبان هولشتاین هیبتی بزرگ را روانه روسیه و ایران عهد صفوی می‌کند، به امید آن‌که بتواند از شمال اروپا و گذرگاه روسیه و دریای خزر راهی بازگانی به آسیا بیاید و به‌این‌ترتیب جاده ابریشم را به طرف شمال اروپا برگرداند. دامنه تأثیر این قدم از میدان منافع این خان محلی فراتر می‌رود، ازاین‌رو حمایت پنهان اسپانیا و قیصر آلمان را با خود دارد؛ حمایت پنهان آنها را، چون‌که جنگی اقتصادی در میان است. کشورهای دریانورد، خاصه انگلستان و هلند تجارت دریایی با هند و ایران را به انحصار خود درآورده‌اند. اما کشورهای اروپای میانه در راه خشکی به شرق همه‌جا با مرزهای گزناپذیر امپراتوری عثمانی برمی‌خورند که دشمن بزرگ جهان مسیحیت است و راه‌ها را بر آنها بسته است. اینان باید از بازگانی با مشرق چشم‌پوشند یا رو به مشرق، گرد قاره آفریقا بگردند. در این میان راه بارها کوتاه‌تر، مسکو-خزر-صفهان باید که انحصار تجارت با شرق را از دست انگلیسی‌ها و هلندی‌ها دربریاورد.

منشی و مترجم این هیبت، آدم‌الناریوس (۱۶۷۱-۱۵۹۹) زبان‌پژوه بزرگ دوران خود است که مقدر خواهد بود بعد از بازگشت از ایران به کمک حق‌وردی، قزلباش فراری دربار شاه صفی، «گلستان» سعدی را به آلمانی ترجمه کند. دستیار الناریوس در این سفر پیمهفت‌ساله شاعر و دانشجوی جوانی به نام پائول فلمینگ (۱۶۴۰-۱۶۰۹) است که تحصیل در رشته پزشکی را ناتمام رها کرده و با این هیبت همراه شده است، زیرا در عشق پاک خود به مسیحیت و میهن گمان می‌کند رسالت این هیبت برقراری اتحاد میان روسیه و ایران، همسایگان شمالی و شرقی ترکان عثمانی بر ضد این امپراتوری بزرگ اسلامی، و از این راه کاستن فشار ترکان بر اروپاییان باشد. و اگر که چنین شد، گروه‌های درگیر جنگ‌های خانگی در آلمان هم دست از برادرکشی برخواهند داشت، علیه این دشمن خارجی متحد خواهند شد و صلح به مزارع سوخته آلمان بازخواهد گشت.

بخشی از هیبت در راه به طرف روسیه اقامتی یک‌ساله در روال، تالین امروزی دارد؛ از جمله فلمینگ که در این شهر دل به دختری بازرگان‌زاده به نام السالبه می‌بازد که دیری او را در دست‌به‌سر می‌کند، وقتی هم که نرم می‌شود با ادامه سفر این جوان به ایران سخت مخالف است. آلمانی‌ها در ۱۶۳۵ در نیشنی‌نووگرود، گورکی امروز، با کشتی‌ای که در این فرصت یک‌ساله ساخته‌اند، در طول ولگا و ساحل غربی خزر رو به طرف دربند در داغستان شرع می‌کنند، و همراه با آن‌ها فلمینگ جوان هم که می‌نماید الساله را به صبر و انتظار متقاعد کرده باشد.

چکامه غرورآمیز حاضر که به سبک شعر باروک آکنده از شخصیت‌های اسطوره‌ای است، در چنین حال‌وهوایی است که سرورده می‌شود. اما هنوز مرکب این سونت شگک نشده که توفانی پرهیمکین درمی‌گیرد، و این می‌تواند پیش‌نشان رویدادهایی شوم باشد. کشتی چندین فرسنگ دورتر از دربند به ساحل کشیده می‌شود. هیبت ناچار از راه خشکی که راه ادامه می‌دهد و با عبور از اردبیل، قزوین، ری، قم و کاشان در سوم آگوست ۱۶۳۷ به اصفهان می‌رسد. سفر می‌نماید به زحمت جانکاهش ارزیده باشد، چراکه شاه صفی باوجود بدبینی‌های نخستین خواهان معامله است. هیبت پس از اقامتی سه‌ماهه در اصفهان از راه رشت و آستارا به طرف خانه برمی‌گردد، در این میان فلمینگ، دل‌آکنده از امید به موفقیت‌های آینده شاید که توفان دریای خزر را از یاد برده است. سرانجام در ۱۶۳۹ اعضای هیبت و همراه آنها حق‌وردی ایرانی به دربار هولشتاین می‌رسند. اما تنها یک سال بعد از بازگشت به میهن، در ۱۶۴۰ پائول فلمینگ، شاعر خوش‌فریحه و جوان در غایت فرسودگی و دل‌سردی می‌میرد. در سال‌های سفر او به ایران السالبه چشم‌به‌راه نمانده و شوهر اختیار

ادبیات



ترجمه دو شعر با محوریت ایران به‌همراه دو تک‌نگاری بر شعرها

از چشم غربی

شرق، آنچه می‌خوانید چکامه‌هایی است از دو شاعر و شرق‌شناس آلمانی‌زبان، پائول فلمینگ و ژرف هامر فون پورگشتال که توسط محمود حدادی به فارسی ترجمه شده‌اند و او بر هر یک شرح و تفسیری هم نوشته است. حدادی را به‌واسطه ترجمه‌های قابل توجهش از ادبیات آلمانی‌زبان و به‌خصوص آثار کلاسیک این ادبیات می‌شناسیم. او به جز ترجمه آثار داستانی، چندین مجموعه شعر هم ترجمه کرده که از میان آنها می‌توان به «آنچه می‌ماند» و «سکونت شاعرانه» اشاره کرد که هر دو گزیده‌ای از شعرهای شاعر کلاسیک آلمانی، فریدریش هلدرلین، هستند که همراه با نقد و تفسیرهایی بر شعرها منتشر شده‌اند. پیش‌تر، «دیوان غربی شرقی» گوته نیز با ترجمه حدادی منتشر شده بود. دو چکامه‌ای که در اینجا ترجمه شده‌اند، با نگاهی به جهان شرق و خاصه ایران سررده شده‌اند. ایران از دوران صفویه از لحاظ سیاسی و ادبی مورد توجه جهانی بوده و این دو چکامه نمونه‌هایی از چنین توجهی‌اند.

کرده است، اسپانیا، متحد هولشتاین در نبردی دریایی از هلند شکست سختی خورده است که در نتیجه آن همه اهداف سفر به ایران نافرجام مانده‌اند، و سرانجام آن‌که جنگ سی‌ساله همچنان میلیون‌ها انسان را به کام مرگ می‌کشد و هر کسی هم از جنگ جنگ می‌رهد، در چنگال مرض‌های همه‌گیر گرفتار می‌شود و از پا درمی‌آید.

۲

چکامه‌ای به‌دوست‌داران ادبیات

ژرف هامر فون پورگشتال

در فروغ پرشکوه کمال و کشفی نو به نو،

دیار دانش‌های تابان

بهرآستی چه می‌شکفتد، چه می‌بالد!

یک اخگر خدایی کشتی کوشا و روحی جمع‌گرا

چون رگه برق

شجاعانه و تا به آخرین شهروند، به یک تکان

در همه‌جان‌ها شعله می‌افروزد

و همگان با آوردگاه ستاره آذین جاودانگی والا می‌خواند،

تا نخل بیروزی خود و سده‌های آینده را به جنگ آوردند.

هان، ای توتیونیا، ای بزرگ ستاره بر تارک افق!

تو فروغی ویژه داری

و تنها در یک عرصه است که خواهرانت

تاج از تو بروده‌اند.

آبخ، بگو، بگو چرا

در مشغله فرقیل‌وقال پایین پای تو،

بس اندک است شمار آن نستوهان

که با دستی دلیر دروازه‌های خورشید مشرق را بگشایند

و آن غلامیز زرین را برای ما بیاورند؟!

مگر آیا زادگاه آموزه‌های فرخنده فرانگی متبرک

و گهواره گسترده آفرینش،

چشم فرزنانگان را نیز به خود فرامی‌کشد؟

آن همه یادگارهای سترگ سرآغاز جهان

و پیام‌های هنوز بی‌عش نوع بشر؟

میراث ملت‌هایی نام‌شان شهره و خود ناشناس؟

آن همه آداب و ادیان

و شیوه‌های نوین فرمان‌روایی کهن؟

و گنج هزارگانه پهنه هستی؟

کشورها و طبیعتی هنوز از نگاه ما پنهان؟

و گل‌های معنوی‌ای که بر چمن‌زاران یونانی،

از کان نیوخ آفرینش‌گر آرمان آسمانی زیبایی،

شکفتا که از پس آن همه قرون هنوز هم فرامی‌بالد و می‌شکفتد؟

آیا تلاش فرزانه جوینده و شجاع را

این خود پاداشی بسنده نیست؟

و آیا صرفاً جویدگان سرزمین‌های نو شایسته پاداشند؟

آن هم پاداشی از قماش جزیره‌های ادویه، کان‌های نقره و الماس؟

ای شریفان! بر خیزید و درهای قصرها را بگشایید!

و آن دل‌ریبان پیرکرشمه را از حرم‌های دانایی بریاند!

مگر آنان را باید که پنهان و تا جاویدان تنها با ما نظربازی کنند؟

پیروزی! پیروزی!

من هم‌اینک آن غنیمت دل‌انگیز را می‌بینم!

غنیمتی که پیامد رایش آن نه بر خاک افتادن است،

نه بیماری توده‌گیر، نه دشته‌های کلوگر، نه تنگ.

هان ای بشریت! آن زمان که تو

بر ناوگان زرین اسپانیا بادبان می‌افراشتی،

در این‌جا شمیم حکمت شیرین،

ارابه پیروزی را در هاله خویش می‌گرفت

و گل‌هایی نو ناشناخته بر سر راه پیروزمندان می‌شکفتند.

هان ای شریفان! به نبردی جان‌بخش برخیزید!

که درنگ در این میدان زشت‌نامی خواهد آورد.

دست سرنوشت

بر شانه ما هم‌پیمان سنگینی می‌کند

و ابرهای آذرخش آجینْ چهره‌ای تیره نشان‌مان می‌دهند.

آیا فریاد درد و شکوه ایران،

با زخم خون‌ریز و جان‌کاهش

در گوش ما، و دلان ظنین افسانه برمی‌آورد؟

فریاد ایران دراندکیز؟

دریابد آن‌چه را که هنوز می‌توان دریافت!

آن همه یادمان پاک آن پیگره زیبای شکوفا را،

که نقش‌بند ایران است، تا ایران هست.

فتح عاشقانه مشرق

«به‌دوست‌داران ادبیات» پیش از آنکه به معنای ناب کلمه شعر باشد،

بیان‌نامه‌ای است خطاب به شرق‌شناسان آلمانی قرن نوزدهم، محض ترغیب آن‌ها به کوششی بیشتر در راه شناخت فرهنگ و ادب مشرق‌زمین و جبران عقب‌ماندگی‌ای که قوم «توتیونیا» که آلمان باشد در این زمینه نسبت به دیگر «خواهرانش»، با شرق‌پژوهانی چون ویلیام جونز در انگلستان و سیلورد. ساسی در فرانسه داشت. ژرف هامرفون پورگشتال (۱۸۵۶-۱۷۷۴)

هنگام سراسرایش آن در ۱۷۹۶ در قسطنطنیه به‌سسر می‌پرد و مقدر بود در این شهر به‌زودی با غزل‌های حافظ آشنا شود و دیوان او را به آلمانی برگرداند. شعر حاضر که به سبک اشعار حماسی عهد روشنگری لحنی چکامه‌وار دارد، تقدیم به پیش، زبان‌پژوه پیشگام آرتیشی است که پیش‌تر پژوهش‌هایی راهگشا در زبان سانسکریت کرده بود و همان زمان تدوین یک لغت‌نامه عربی-فارسی-ترکی را در دست داشت و در این راه از دست‌یاری هامر برخوردار بود که در اینجا، با دیدگاه‌های استعمارگر آن دوران در آسیا و آمریکای جنوبی، شناخت ارزش‌های معنوی و ادبی شرق را هم نوعی فتح می‌خواند، اما فتחי سواى کشورگشایی‌های اسپانیایی‌ها که با کشف آمریکای جنوبی و مرکزی به غارت طای این سرزمین‌ها رو آوردند و چنین، برای بشریت ننگ ساختند و اما برای خودشان هم «بیماری توده‌گیر» سفلیس را آوردند. بلکه طعمه گل‌های معنوی شرق – که هامر میراث یونانی را هم خویشاوند آن می‌شمرد – برخلاف پاداش‌هایی از نوع جزیره‌های ادویه، کان‌های نقره و الماس»، شمیم حکمت شیرین را به اروپا به ارمانغان خواهد آورد.

کوتاه زمانی بعد از سروردن این چکامه، در ۱۸۰۹ هامر به حکم فراخوانی که خود داده بود، یک مجله معتبر شرق‌شناسی بنیان گذاشت با عنوان سه‌گانه آلمانی، فرانسوی و عربی. «مخزن الکنوز المشرقیه» بیش از ۱۰ سال انتشار یافت و عرصه‌ای برای نشر مقالات شرق‌شناسان نام‌آوری چون فریدریش اششلکل، هندشناس پیشگام آن زمان و نیز گروهی فند، رمزگشای خط میخی شد که به این‌ترتیب در این «آوردگاه ستاره‌آذین» نام‌شان به‌راستی «جاودانگی والا» یافت.

محبت خاصی که هامر به ایران داشت، در سطور پایانی این چکامه نمود می‌یابد. آنجا که این شرق‌شناس نسل اول با اشاره به جنگ‌های تجاوزگرانه روسیه تزاری با ایران که سرانجام به عهدنامه‌های گلستان و ترکمانچای رسید، خواننده را به‌هم‌دردی با این سرزمین، صاحب «آن همه یادمان‌های متبرک» فرامی‌خواند. توضیح آخر اینکه هامر بسیار دوست داشت ایران را از نزدیک ببیند، اما اجازه به این کار نیافت. او کارمند وزارت امور خارجه اتریش بود و اتریش در آن زمان متحد روسیه تزاری در جنگ مشترک این‌دو کشور سلطنتی اروپا علیه فرانسه ناپلئونی؛ بنابراین سفر هامر به ایران می‌توانست خاطر تزار متحد را – که در جنگ با ایران بود – آزرده کند.

۱

جزیره‌ای دورافتاده که بعد به شعر یا قصه بدل خواهد شد. من آغاز و پایان کار را می‌بینم، اما از اینکه چگونه راه را طی خواهم کرد بی‌خبرم. این چیزی است که به‌تدریج بر من آشکار خواهد شد، و این در صورتی است که بحث با من یاری کند. چه‌بسا بارها که ناگزیر از گرفتن ردپاهای خود در مسیر تاریک و بازگشت بوده‌ام. سعی من بر آن است که تا حد ممکن در مسیر تکاملی کار کمتر دخالت کنم. نمی‌خواهم عقایدم که در نهایت بی‌نهایت بی‌ربط و بی‌اهمیت‌اند، موجب تحریف احساساتم شوند. نظریه هنر هدفمند نمی‌تواند چیزی جز شعار باشد، زیرا هنرمند ضمن انجام کار، فاقد وقوف کامل است. کیلیلینگ اعتراف می‌کند نویسنده می‌تواند شاهکاری خلق کند بی‌آنکه معنایش را دریابد. او باید به تخیلاتش وفادار بماند و نه به تحولات زودگذری به نام واقعیات. این یکی از بهترین راه‌های تغییر واقعیت است. ادبیات با شعر آغاز می‌شود و قرن‌ها طول می‌کشد تا اثر، امکان درخشیدن یابد.»

نگاه

از اردوگاه اجباری به جامعه

• شرق: «وقت بیدارباش بود؛ مثل همیشه، ساعت پنج صبح. چکشی را بر باریکه‌ای از آهن که بیرون ساختمان فرماندهی اردوگاه آویزان بود، می‌کوبیدند. ظنین بیابی زنگ از ورای جام پنجره‌ها که دو بند انگشت بخ روی آنها را پوشانیده بود، به زحمت شنیده می‌شد و بی‌درنگ فرو می‌مرد. بیرون هوا سرد بود و نکهسان کوبیدن چکش را زیاد طول نداد. صدا بند آمد. پشت پنجره‌ها هوا به سیاهی قیر بود، درست به همان سیاهی نیمه‌شب که دو بند انگشت بخ روی آنها را پوشانیده بود، به زحمت شنیده می‌شد و بی‌درنگ فرو می‌مرد. پنجره‌ها می‌تابید.» از همین آغاز رمان «یک روز از زندگی ایوان دنیسوویچ» برمی‌آید که نویسنده‌اش، الکساندر سولژنتسین، سراغ روایتی از اردوگاه‌هایی رفته است که برای سال‌های طولانی خودش هم در آنجا به سر برده بود.
بااین‌حال آن‌طور که لوکاج در متنی مربوط به این رمان اشاره کرده، مسئله مهم در این داستان هراس‌های حاکم بر عصر استالین، بر اردوگاه‌های کار اجباری و موارد دیگری از این دست نیست یا دست‌کم اینکه این مسائل در این رمان در درجه اول اهمیت قرار نداشتند. لوکاج می‌گوید پس از کنگره بیستم‌که انتقاد از دوران استالین در دستور کار قرار گرفت، هراس‌های آن عصر تأثیر تکان‌دهنده اولیه‌شان را بیش از همه برای کشورهای سوسیالیستی از دست دادند.

لوکاج دستنورد مهم سولژنتسین در این رمان را این‌طور توضیح می‌دهد: «دستاورد ادبی سولژنتسین در این کتاب، دگرگون‌ساختن ماجرای یک روز بی‌حادثه در اردوگاهی نوعی به صورت نمادی از گذشته است، گذشته‌ای که هنوز پشت سر گذاشته نشده و به بیان هنری درنیامده است. با اینکه اردوگاه‌ها زندگی از بسیاری ویژگی‌های دوران استالین را دربر می‌گیرد، اما نویسنده با این تصویر تیره و دلگیر زندگی اردوگاهی که ماهرانه ترسیم می‌کند، نمادی از زندگی هم‌روزه زمان حاکمیت استالین به دست می‌دهد.»
لوکاج می‌گوید سولژنتسین کاملاً در این راه موفق بوده است؛ چراکه در مواجهه هنرمندانه‌اش با این موضوع این پرسش‌ها را مطرح کرده که: چه کسی موجودیت انسانی خویش را به اثبات رسانیده است؟ چه کسی شان و تمامیت انسانی خویش را حفظ کرده است؟ چه کسی از مهلکه جان به در برده است و چگونه؟ چه کسی به گوهر انسانی خویش پایند بوده است؟ این انسانیت در کجاها خدشه‌دار شده، درهم‌شکسته و لگدکوب شده است؟ لوکاج در ادامه به این ویژگی روایت سولژنتسین در این



رمان اشاره می‌کند که «وفاداری بی‌چون‌وچرای نویسنده به چارچوب تنگ زندگی اردوگاهی، این هم به صورت عریان و بی‌واسطه‌اش، این امکان را به او می‌دهد که پرسش خود را یکجا هم به بیانی کلی و هم به گونه‌ای مشخص با ما در میان گذارد. گریز راه‌های سیاسی یا اجتماعی که زندگی در برابر انسان‌های زنده قرار می‌دهد، گریز راه‌هایی که پیوسته در حال تغییراند، در نهاد موضوعی که نویسنده مطرح می‌کند نادیده انگاشته می‌شوند. در حالی‌که پایداری یا زوال که همان بودن یا نبودن عینی آدم‌های زنده است، نمودی صریح پیدا می‌کنند، آن‌چنان‌که هر تصمیمی که به تنهایی گرفته می‌شود تا سطح یک تعمیم منطقی با واقعیت فرا‌مسی‌رود و به صورت نمونه‌ای بارز، خود می‌نماید.»

«یک روز از زندگی ایوان دنیسوویچ» با ترجمه رضا فرخ‌فال در نشر نو منتشر شده است. فرخ‌فال در یادداشتی کوتاه نوشته که این رمان را از روی ترجمه انگلیسی‌اش به فارسی برگردانده است. فرخ‌فال در ابتدای کتاب بخشی از کتابی را که

لوکاج درباره سولژنتسین نوشته نیز ترجمه کرده است که به بخش‌هایی از آن اشاره شد. در بخشی دیگر از این رمان می‌خوانیم: «شاید این سؤال پیشش بیاید که چه چیز زندانی را وامی‌داشت ده سال تمام در یک اردوگاه جان بکند، مگر نمی‌توانست از زیر کار ظفره برود و با کم‌کاری روز را به شب برساند و استراحت کند؟ اما قضیه به این سادگی نبود. بالایی گروه‌های کار را به همین خاطر تشکیل داده بودند. آیین گروه‌ها با آنچه در بیرون بود، گروه‌های آزادی که افراد آنها هرکدام جداگانه مزد می‌گرفتند، فرق داشت. در اردوگاه‌ها افراد گروه، زندانیان را رودرروی یکدیگر قرار می‌دهند و خیال بالایی‌ها را راحت می‌کردند. آن‌چنان‌که، کم‌کاری یک نفر به بهای گرسنگی‌کشیدن تمامی افراد گروه تمام می‌شد (تو کفایت هستم در انجام نمی‌دهی، و آن‌وقت من باید به خاطر تو گرسنگی بکشم. پس کار کن، حرامزاده!). آن‌وقت اگر کار سختی در پیش بود، مثل حلا. آدم نمی‌توانست دست روی دست بگذارد. خواهی نخواهی دست به کار می‌شدی. یا بخاری هرچه زودتر به راه می‌افتاد و یا آنکه سرما کلک همه را یکجا می‌کند.»